

جمعه گردی های اسماعیل نوری علا

از مدنیت اسلامی تا شهروندی ایرانی

در انقلاب اسلامی، شهرهای ایران به تصرف روستائیان به شهر آمده در آمدند و طبقه متوسط شهری یا مجبور به ترک وطن شد، و یا ماند و در دق مرگی بلند و بی صدای خود به سرنوشتی دردناک تن سپرد. روستائیان خمینی گروه گروه بچه های شهری کمونیست و فدائی و مجاهد و ملی را به گلوله بستند، به دختران شهریان تجاوز کردند، و در ویرانی آنچه که «روحانیت» نشسته در قدرت با صفت «طاغوتی» معین می کرد از هیچ کاری فروگذار نکردند. و آنچه این ماشین کشنده زندگی شهری را روغنکاری می کرد همچنان پول نفت بود که اکنون در دست آقاها و آفازاده ها می گشت و آنان را از هرچه سواد و تخصص بی نیاز می کرد...

esmail@nooriala.com

واژه «شهر» را فرهنگستان زمان رضاشاه در برابر city ی فرهنگی گذاشت؛ همان واژه ای که civilization, civic, civil و... از مشتقات آنند. فرهنگستان از همین معادله هم بود که واژه های شهرداری و شهربانی را ساخت، اما توجه نکرد که در سایر کاربردهای این واژه، قانونگذاران نشسته در مجلس از واژه هائی عربی استفاده کرده اند. مثلاً، از مشروطه بعد نام ترکیبی civil codes به صورت «قوانین مدنی» ترجمه شده بود، چرا که نویسندگان پیش از مشروطه در برابر city نه از «شهر» که از «مدینه» استفاده کرده بودند؛ یعنی واژه ای که ریشه در «دین» عربی داشت و هیچگونه ارتباطی بین آن با مفهوم یونانی - اروپائی city برقرار نبود. آنها بجای «شهريت» هم از واژه «مدنیت» استفاده کرده و بجای، مثلاً، «شهرزیستاری» از «تمدن» سود جسته بودند.

اما، شاید بخاطر تازگی استفاده اخیرش در زبان فارسی، مظلوم ترین این برگردان ها تعبیر «جامعه مدنی» است (در برابر civil society) که، در مقایسه با تعبیر محتمل تر «جامعه شهروندی»، طعم و مزه ای سخت ناهنجار دارد و موجب می شود که مرکزیت بنیادین «شهر مداری» در معنارسائی آن گم و گور شود، آنگونه که گوینده و نویسنده می تواند از جامعه مدنی بگوید اما مبانی فرهنگ شهری زیستی را ملحوظ ندارد.

و این غفلت وقتی پا در حوزه نظریه پردازی اجتماعی و سیاسی می گذارد می تواند به عواقب وخیمی بیانجامد. اجازه دهید که این «قاعده» را در رابطه با روند «آلترناتیو سازی»، که موضوع اصلی نوشته های چند هفته اخیر من بوده است، واکاوی کنم. چرا که منتقدان نظر من، در استدلال خود به عبارت «جامعه مدنی» اشاره دارند. در این چند مقاله من کوشیده ام تا نشان دهم که چرا، برای ایجاد آلترناتیوی سکولار در برابر حکومت اسلامی باید از دورترین نقطه دسترس آن (که «خارج کشور» نام دارد) شروع کرد. اما برخی از نویسندگان اصلاح طلب معاصر، در مقابل نظر فوق، بر این اعتقادند که:

(نمی توان بر اساس «تجربه های تاریخی» دست به نظریه پردازی در مورد «جامعه کنونی» ایران زد. چرا که، تفاوت کنونی جامعه ایران با جامعه - مثلاً - دوران پیش از انقلاب 57، در آن است که اکنون ایران دارای «جامعه ای مدنی» است حال آنکه، در هیچ یک از دوران های مبارزاتی صد سال اخیر - از مشروطه و نهضت ملی نفت گرفته تا انقلاب 57 -، چنین جامعه ای وجود نداشته است. و همین

«تفاوت» موجب می شود تا احکام مستخرجه از شواهد تاریخی به درد تبیین وضع فعلی و تعیین روندهای مبارزاتی و الزامات سیاسی این مبارزه نخورد. [پایان جمع بندی من از سخنان ایشان].

این نویسندگان، در واقع، تاریخ ما را به دو بخش می کنند: قبل از خاتمی و بعد از خاتمی. و اتفاقاً یکی از آنان است که، در پاسخ احتجاجات نظری من، می نویسد: «جامعه ایران تقریباً تا ۱۳۷۴ فاقد نهادهای مدنی و نهادهای حزبی بود. با روی کار آمدن خاتمی در سال ۱۳۷۶ (۱۹۹۷) نهادهای مدنی، تشکلهای سیاسی، و احزاب سیاسی با سرعت بسیار شکل گرفتند و از طرف دولت شدیداً حمایت مالی می شدند. شکل گیری جامعه مدنی در ایران یک فرآیند خونین و پیچیده بود. از یک سو مقاومت تشکلهای و احزاب سنتی علیه حکومت اسلامی، مقاومت شهروندان و به ویژه جوانان از طریق نافرمانی های مدنی، گرایش شدید ضد مذهبی ولی خرافی در میان مردم، گسترش ماهواره ها و اینترنت و تأثیرات مستقیم جهانی شدن. به سخن دیگر، مستقل از اراده و شعور حاکمان اسلامی (روحانی و غیرروحانی) در ایران مبانی یک جامعه مدنی، که تا اندازه ای خصوصیات و کیفیات جوامع پیشرو سرمایه داری را داشت، شکل گرفت... آقای نوری علا به این تفاوت، یعنی تفاوت جامعه مدنی و جامعه توده ای، توجه نکرده است: در جوامع مدنی آلترناتیو سازی، یا انقلاب، به شکل کلاسیک صورت نمی گیرد. همه نمونه هایی که آقای نوری علا از تاریخ آورده است، مربوط به جوامع غیرمدنی است، یعنی بین قدرت و شهروندان، نهادهای واسطه وجود ندارد. به همین دلیل انقلابات و آلترناتیوها از یک سو، عمدتاً در "خارج" ساماندهی می شدند و از سوی دیگر برای تحقق خود به نیروی قهر نیازمند بودند» (1).

اما آیا برابری جامعه کنونی ایران، نسبت به گذشته، «جامعه ای مدنی» است، و جامعه پیش از سال 76 یا 57 «جامعه ای توده ای» بوده است؟ و در یافتن پاسخی به این پرسش است که باید به گوهر دقیق مفهوم «شهروندی» در مفهوم «جامعه مدنی» توجه کرد.

چهل و پنج سال پیش، دو - سه سالی گذشته از آغاز اجرای اصلاحات ارضی، وقتی تازه بعنوان مترجم انگلیسی در سازمان برنامه استخدام شده بودم، یکی از نخستین سندهائی که برای ترجمه از فارسی به انگلیسی به دستم دادند جزوه ای بود تهیه شده برای کارشناسان اعزامی سازمان ملل که اهداف برنامه های عمرانی ایران را توضیح می داد. یادم است که در مورد یکی از این «اهداف» گفته شده بود که (نقل به مضمون) «در حال حاضر ترکیب جمعیت ایران حدوداً 25% شهرنشین و 75% روستا نشین است و برنامه های پنج ساله عمرانی قصد دارند این اعداد را در طی بیست سال آینده جابجا کنند؛ یعنی در سال 1365 تعداد شهرنشینان به 75% برسد».

آشکار است که برنامه ریزان برای این هدف خود دلایلی نیز داشتند که پرداختن به آنها از حوصله این مقاله خارج است اما آنچه در آن روزگار توجه مرا بخود جلب کردن فقدان هرگونه تعریفی از «شهرنشین» در این سند بود. یعنی، احساس می کردم که هر چه مفهوم «روستائینی» روشن و واضح است، در مورد «شهرنشین» ابهام وجود دارد. روستائی در روستای خود کار و معیشت و فرهنگ خاص خویش را دارد و یک غیروستائی که به روستا می رود (حتی اگر بخواهد بقیه عمر را در آن بگذراند) در همه این موارد دارای ویژگی های دیگری است و عاقبت هم بیش از آنکه خود مقهور فرهنگ و

آداب و باورهای روستائیان شود گسستگی های مختلفی را در زندگی آنان می آفریند؛ درست همانگونه که «سرباز گیری» اجباری از روستاها دارای نتایج عمیقی برای این اجتماعات کوچک و فرو بسته است. می خواهم بگویم که توصیف نقاشانه / جامعه شناسانه زندگی روستائی کار سخت و پیچیده ای نیست. اما آیا همین امر در مورد «شهرنشینی» هم صادق است؟ آیا یک روستائی (با همه معصومیت های رمانتیک و شرافت های رئالیسم اجتماعی اش) وقتی که بهر دلیلی از روستا کنده شده و به شهر می آید می تواند بزودی «شهرنشین» و «شهری» خوانده شود؟ و چه ضوابطی باید مورد نظر قرار گیرد تا مجریان برنامه های عمرانی بتوانند ترکیب جمعیتی یک کشور را وارونه کرده و پنجاه درصد از روستائیان را شهری کنند تا هدف 75% به 25% آنها تحقق یابد، بدون آنکه آب از آب تکان بخورد؟ و بیست سال بعد، در سال 1365، وقتی که هنوز کارمند سازمان برنامه ای افتاده در دست انقلابیون بودم، به چشم خود دیدم که پیش بینی های برنامه ریزان ایران، بصورت فاجعه آمیزی اما، تحقق یافته است؛ آنگونه که در یک «مشاهده گذرا» ی خیابان ها و میادین شهرهای ایران می شد دید که جمعیت شهری کاملاً قیافه ای روستائی بخود گرفته است!

کسانی که دههء ماقبل انقلاب را بخاطر دارند می توانند شهادت دهند که چگونه روز به روز روستاهای ایران از جمعیت خالی می شد و شهرهایش از تازه آمدگان متورم می گشت. تعداد حاشیه نشینان، زاغه نشینان، ساکنان حلبی آبادها، کارگران نامتخصص، شاغلان به کارهایی همچون فالگیری و رمالی، و نیز خیل گدایان و آوارگان هر روز بیشتر می شد.

بدینسان، جمعیت کشور، در ظرف بیست سالهء مورد نظر برنامه ریزان، کاملاً «جابجا» شده بود. اما آیا برآستی می شد این جابجائی جمعیتی را به حساب «موفقیت» آن برنامه ریزان (یا آمران شان) هم گذاشت؟ یا اتفاقاً اجرای برنامه های ناسنجیدهء آنان (که منطق را با ارادهء آمران شان تاخت زده بودند) موجب شده بود که فاجعه ای انسانی تحقق پیدا کند؟

«اصلاحات» ارضی موسوم به «انقلاب سفید»، با این که نظام ارباب و رعیتی کهن را درهم ریخته بود، و این کار بصورتی بالقوه می توانست برای جامعه مثبت باشد، از آنجا که نتوانسته بود نظم جدید و کارآمدی را جانشین نظام ارباب و رعیتی کند، روستائیان صاحب زمین شده را بی سرمایه و مدیریت رها کرده بود. قنات ها بدون لایروبی مانده و بذر لازم در دسترس روستائیان نبود. و، در عین حال، آنها بابت زمینی که صاحب شده بودند اما امکان کشت و کار بر آن را نداشتند، باید اقساط بانک را نیز می پرداختند. این سکه روی دیگری هم داشت. در آن سوی دیگر، پول هنگفت نفتی که در دههء هفتاد نصیب ایران شد شهرها را به جنگل های ساختمانی رنگارنگی تبدیل کرد که در آن بازار واردات انواع کالاهای صنعتی و کشاورزی سخت رونق داشت؛ آنگونه که تولیدات داخلی کشاورزی دیگر در رقابت با واردات خارجی صرف نمی کردند و هر روستائی، اگر به شهر می آمد، می توانست چندین برابر درآمد خود از راه کشاورزی را بدست آورد. در واقع، برنامه ریزی نادرست موجب پیدایش جاذبه های اقتصادی شهری در برابر سخت شدن زندگی در دهات شده بود و همین وضعیت بصورت مهمترین عامل جابجائی جمعیت در ایران عمل می کرد.

و جمعیت تازه از راه رسیده، بی آنکه هیچگونه پیوندی با زندگی شهری داشته باشد، تنها می توانست در مساجد و تکایا و امامزاده ها رنگ و بوئی از زندگی گذشته روستائی خود را بازسازی کند. زبان این مکان با زبان او آشناتر بود تا زبان دبستان ها و دبیرستان ها و دانشکده های شهری. در عین حال، او که برای کار به شهر آمده بود، بصورتی تدریجی اما گریزناپذیر، با اندرونهء زندگی شهریان نیز آشنا می شد. او گاه عمله ای ساده بود که دیوار ویلائی را بالا می برد و گاه باغبانی که گل و گیاه خانه ای اربابی را وجین می کرد و آب می داد. زنش گاه کلفت خانه ای پر زرق و برق بود و گاه پرستار کودکان متنعم خانواده ای که پولش از پارو بالا می رفت. و این، همچون چراغی که تاریکی ها را می زداید و اشیاء و آدم ها و روابط شان را آشکار می کند، رفته رفته او را متوجه فقر و محرومیت عمیق خویش می کرد.

این داستان البته بعد دیگری هم داشت: عصر انقلاب ارتباطات نیز فرا رسیده بود و جهان می رفت تا، در گفتهء جامعه شناس کانادائی، مارشال مک لوهان، خود به دهکده ای کوچک تبدیل شود که از یک سرش تا سر دیگرش را می شد به روزی پیمود. رادیو و تلویزیون در همان زاغه ها و حلبی آبادها برای روستائیان شهرنشین شده خبر از انواع زندگی ها و رفتارها و باورهای داشتند که با آموزه ها و ارزش های فرهنگی آنان در تضاد بود و، بدینسان، همانگونه که شهرها لبالب از روستائیان می شدند، خشمی فرو خفته نیز در فضاهای داخلی و حاشیه ای شهرها می لولید و خود را آماده انفجاری مهیب می کرد.

اما شهرنشینان اصلی، غوطه ور در رونق اقتصادی حاصل از درآمد نفتی که در کشور پخش شده بود، و ایستاده بر آستانهء دورانی که مدیران مملکت آن را «تمدن بزرگ» می نامیدند، و خشمگین از رفتارهای متکبرانه «خدايگانی» که خود را تنها متفکر و تصمیم گیر کشور می دانست، و بر اساس درسی که در دانشگاه های داخل و خارج خوانده ارزش هائی که در جهان آزاد برقرار یافته بودند، رفته رفته، زمزمهء آزادیخواهی و داشتن حق شرکت در سرنوشت کشور را سر می دادند. می توان مجسم کرد که در آن زمان سدی نامرئی دو سوی یک درهء بزرگ را از هم جدا می کرد. در این سو، کنار رودخانه ای که از سد بسوی دشتی می رفت که «شهر» نام داشت، «شهریان» سودای آزادی و استقلال را در سر و دل می پروراندند اما، در آن سوی سد، آب های خشم آلودزدهء آمده از کوه های از بی عدالتی، جهل، خرافات، و اعتراض به زندگی های سنتی از دست رفته، بتدریج بر روی هم تلنبار می شدند. و کافی بود تا در این «سد» رخنه ای ایجاد شود تا کل سد فرو بپاشد و سیلابی بی امان همهء سازه های شهریان را در هم بکوبد.

و این رخنه را خود شهریان با آغاز تظاهرات آزادیخواهانه شان در سد نامرئی ایجاد کردند. اگر به دو سال 1356 و 57 برگردیم و تظاهرات آن سال ها را بیاد آوریم متوجه می شویم که چگونه ترکیب جمعیتی معترضان شرکت کننده در تظاهرات به سرعت شکل و رنگ عوض می کرد. کافی است ده شب شعر انستیتو گوته را (که از آنها بعنوان آغاز جنبش اعتراضی نام می برند) با نماز عید فطر سال بعد مقایسه کنیم تا همهء تفاوت های ظاهری و باطنی مربوط به ترکیبات جمعیتی را یکجا در کار ببینیم.

آیا برابری تفاوت طرفداران دکتر بختیار و آیت الله خمینی (اگر تعداد فریب خوردگان و مجذوبان و خائنان و بیگانه صفات را کنار بگذاریم) خود نشان از جابجایی ترکیب جمعیتی در ایران ندارد؟ آیا نه اینکه برنامه ریزی بی پایه و ریشه، که موجب جابجایی خطرناک ترکیب جمعیتی در ایران شده بود، براحتی برای مرتجع ترین و فریب کارترین ایرانی نشسته در «نوفلوشاتو» لشگری فراهم نساخته بود، که بی اعتناء به «استقلال، آزادی...» (که شعار شهریان بود)، یک نفس ورد «جمهوری اسلامی» را تکرار می کرد و درکی از استقلال و آزادی نداشت؟

آنکه زبان و فرهنگ و علائق این توده روستائی و حاشیه نشین شده شهری را می دانست و می فهمید همان آخوند عمامه سیاهی بود که، به شهادت صدیق ترین مردان روزگاران که در گذشته او را دیده و با او همسخن شده بودند، تصمیم گرفته بود تا حتی طرز حرف زدن یک آیت الله شهری را کناری نهاده و طرز سخنی دهاتی را برای خود برگزیند و تعمداً آنگونه سخن گوید که در دل روستائیان شهری شده بنشیند.

تا آیت الله خمینی زنده بود این لشگر نیز در اختیارش قرار داشت. او آنها را در کمیته ها و سپاه پاسداران و بسیج بکار گرفت، یا به سودای بهشتی که پس از شهادت نصیب آنان می شد به جنگ شان فرستاد، و یا از آنان گروه های لباس شخصی و حزب اللهی و چماقدار آفرید. در واقع، در انقلاب اسلامی، شهرهای ایران به تصرف روستائیان به شهر آمده اش در آمدند و طبقه متوسط شهری یا مجبور به ترک وطن شد، و یا ماند و در دق مرگی بلند و بیصدای خود به سرنوشتی دردناک تن سپرد.

روستائیان خمینی گروه گروه بچه های شهری کمونیست و فدائی و مجاهد و ملی را به گلوله بستند، به دختران شهریان تجاوز کردند، و در ویرانی آنچه که «روحانیت» نشسته در قدرت با صفت «طاغوتی» معین می کرد از هیچ کاری فروگذار نکردند.

و آنچه این ماشین کشنده زندگی شهری را روغنکاری می کرد همچنان پول نفت بود که اکنون در دست آقاها و آقازاده ها می گشت و آنان را از هرچه سواد و تخصص بی نیاز می کرد. امام روستائی صفت شان اقتصاد را از آن خر دانسته و تعهد را برتر از تخصص خواسته بود. و آنها دانشگاه ها را تعطیل، هنرها را معوج، و دیوانسالاری را استراحتگاه نوآمدگان، و کشور را از «میکرب زندگی شهری» یکسره «پاک سازی» کردند.

خوب بیاد دارم که یکبار هاشمی رفسنجانی، در یکی از آن نماز جمعه های اوایل جنگ، هنگامی که از «دست آوردهای انقلاب اسلامی» می گفت، بعنوان مثال اظهار می داشت که اکنون تهران بسیار به قم شبیه شده است و عدالت اسلامی تفاوت ها را از میان شهرهای ما برداشته است. این نگاه یک آخوند تربیت شده در قم بود. اما نیروهای آمره کشور دوست داشتند، اگر بتوانند، از این هم پیش تر رفته و تفاوت بین شهر و روستا را نیز، به نفع روستا البته، براندازند. من این را در جایی دیگر نیز دیده بودم؛ در عربستان سعودی، که پول نفت موجب رونق برج سازی مدرن شده بود اما اعراب ساکن در این ساختمان ها همچنان همانگونه می زیستند که در واحه های بیابانی خویش.

نیز به یاد دارم که یکبار کسی کنجکاوانه از من پرسید که چرا نام همهء گردانندگان کشور یکسره غریب و ناآشنا شده است؟ چرا ما قبلاً اسم هائی چون «دوز دوزانی» و «شمقدری» را نمی شنیدیم؟ و بنظر من، مطالعه ای در ریشه شناسی نام اعضاء دیوانسالاری کنونی مملکت بخوبی پیوندهای معیشتی جمعیت بقدرت رسیده را با روستاهای دور دست کشور نشان خواهد داد.

اما، آنچه مهم است درک روند این «پاک سازی» شهری است؛ ماشینی که هنوز هم یک دم نیاسوده است و هر روز هر که را از «خودی» ها نیز که «خوی شهری» بگیرد در خود فرو می بلعد و تصفیه می کند. توجه کنید که در اینجا سخن از تحقیر آنانی که ریشه های روستائی دارند نیست. بسیاری از بزرگان کشور ما (چه در گذشته و چه هم اکنون) از روستاهای ایران برخاسته اند اما، با قرار گرفتن در معرض روند درست و تدریجی و تحولی «شهری شدن» توانسته اند گوی سبقت را از شهرسانی که پشت اندر پشت در شهرهای ایران زیسته اند برابند. سخن اما از آن جابجائی نادرست در ترکیب جمعیتی کشور است که اکنون بصورت مهم ترین مانع معمائی پیشرفت ایران عمل می کند. در واقع، سرنوشت کنونی اصلاح طلبانی که تا همین چهار سال پیش و آغاز محرومیت شان در دسترسی به رسانه های گوناگونی که داشتند، نام پوپر و ویتکنشتین و هربرت مارکوزه از زبان شان نمی افتاد (و در خارج کشور هنوز هم به این تفاخر کودکانه دلخوش اند اما هنوز در رفتار و گفتار و پوشش خود و همسر و افراد خانواده شان نشانه های آن ریشه ها نمودار است) نیز در ظل همین معمای دلشکن معنا می گیرد. آنها نیز قربانی جنگی فرهنگی اند که، البته و بصورتی بدیهی به زبان جنگ قدرت سیاسی ترجمه می شود. آنان قربانی شهری شدن خویش و قرار گرفتن در موضع حاملان ارزش های جامعهء شهری اند؛ و آدمیان عبوس و بی رحمی که اکنون، در قامت سپاه و بسیج تا دندان مسلح حکومت اسلامی، به زندانبانی آنان مشغولند همان حاشیه نشینان آمده از روستاهایند که، به مدد در آمد نفت، همچنان هیچ نیازی به تخصص و تولید و دانشگاه ندارند؛ و همان هاینده که حتی وقتی دولت و مجلس در دست اصلاح طلبان بود در هر قدم و منزل موی دماغ شان بودند؛ همان ها که اصلاح طلبان با عبارت «لشگر دولت موازی» از ایشان یاد می کردند.

اما پرداختن به این همه بی فایده خواهد بود اگر ما پرسش آن جوان 45 سال پیش را بی پاسخ بگذاریم که: براستی تعریف «شهرنشینی» چیست؟ ما باید بفهمیم که چرا، با گذشت سی سال، این روستائیان به شهر آمده نتوانسته اند شهری شوند و یا به «شهری گری» اجازهء نضج دهند. این نکته را اینگونه هم می توان پرسید که: در زندگی شهری ما چه فقدانی وجود دارد که حکومت مان همچنان حکم لشگر روستائی و بیگانه ای را دارد که کشوری آباد و متمدن را فتح کرده و آن را به باد چپاول گرفته، و هیچ برنامه ای برای آباد و متمدن نگاه داشتن آن ندارد؟

من این غایب بزرگ را «جامعهء مدنی» نام می گذارم و، در نتیجه، سخنانی را که در ابتدای این مقاله از نویسنده ای اصلاح طلب (که دوم خرداد 76 را آغاز تبدیل جامعهء توده ای گذشته به جامعهء مدنی کنونی می داند) نقل کردم حاوی ادعائی بلند می دانم که آرزو می کنم گوینده اش با تفصیل

بیشتری به ما نشان دهد که چگونه جامعه کنونی ایران، نسبت به گذشته های خود، از «شهریت» بیشتری برخوردار شده و توانسته است «فرهنگ شهروندی» را در خود بگوارد و درونی و نهادینه کند. من اما آنچه - البته از این دور - می بینم چیزی نیست جز جنگ میان اقشار شهری و شهری شده آرزومند زندگی مبتنی بر شهروندی، اما نامتشکل و بهم ریخته و بی رهبری قاطع و روشنی که خواهان حکومتی امروزی و جدا شده از مذهب باشد، از یک سو، و لشکر جرار آدمیانی که از اعماق روستاها می جوشند و لباس بسیج و سپاه و امر به معروف و نهی از منکر می پوشند و کلاه خود شمیری به سر می گذارند و با هرچه ارزش شهروندی است هم بیگانه و هم سخت دشمن اند. در فکر من، خاتمی و اصلاح طلبان حکم خداوند متعال مسلمانان را ندارند، فقط در عرض هشت سال حکومت خود، گفته باشند «بشود» و «شده باشد!» از نظر من، تبدیل یک جامعه روستا زده به یک جامعه شهروندی استفاده از دیگ رنگریزی نیست که قلم مو را در آن بزنیم و خانه را بهر رنگی که بخواهیم درآوریم.

اگر بنا به بازی با الفاظ باشد، و توسل به اینکه چون خاتمی به دنبال ایجاد جامعه مدنی بود، پس، جامعه ایران مدنی شده است، آنگاه باید سخنان خود این دولتمرد اسلامی را هم به یاد آوریم که، در اواخر ریاست جمهوری خویش، به پیروان اش توضیح داد که منظور من از «جامعه مدنی» همان «مدینی النبوی» بوده است!

من این برداشت ها را بیشتر نوعی شوخی تلخ با، جامعه شناسی که هیچ، عقل روزمره می داند و، بعنوان یک کارشناس قدیمی سازمان برنامه (نهادی که اکنون به دست احمدی نژاد - این نماینده تفکر روستای به شهر آمده - تعطیل و منحل شده است)، عرض می کنم که جریان نیم قرن گذشته باید به ما آموخته باشد که وقتی قلم به دست می گیریم تا برای جامعه ای «برنامه ریزی جمعیتی» کنیم، باید بدانیم که با آتشی بازی می کنیم که عواقبش می تواند به بروز حریق خانماسوز تبدیل شود. مثلاً، در کشوری که جمعیت اش در عرض سی سال دو برابر شده است اما منابع درآمدش رو به کاهش دارند، سفارش رئیس جمهورش برای تولید فرزند بیشتر حکم کاشتن بادی را دارد که چند دهه دیگر می تواند به توفانی تبدیل شود.

و همین حکم در مورد تحلیل وضعیت های اجتماعی هم صادق است. نظریه پردازی امری عشقی و دلبخواهی نیست. گیرم که جامعه ایران در انقلاب 57 و جامعه ترکیه در دوران مبارزات آتاتورک هیچ کدام جامعه مدنی نبوده باشند اما آیا اقدام ژنرال دوگل در آفرینش آلترناتیوی برای دولت «ویشی» در لندن را هم باید بدان دلیل موفق دانست که جامعه فرانسه در زمان جنگ دوم فاقد نهادهای مدنی بوده است؟ براستی چرا اینگونه بی پروا و ذوق زده، همچون ارشمیدس، از حمام گرم اندیشه هامان بیرون می جهیم که: «یافتم، یافتم»؟

من حتی اعتقاد دارم که برای سنگ انداختن در راه تبدیل شدن فکر «آلترناتیو سازی» به یک «گفتمان ملی» گزینه های تئوریک کم خطرتری هم وجود دارند. اما البته از من توقع نداشته باشید که آنها را به کسی یاد بدهم. آن هم به اصلاح طلبانی خواستار حفظ حکومت اسلامی که خود را تنها بدیل دولت

فعلی آن می دانند و از ایجاد یک آلترناتیو - که دیگر با دولت طرف نیست و انحلال کل حکومت را می خواهد - به هراس دچار می شوند!

در عین حال، آن کس که می گوید این آلترناتیو نمی تواند، یا نباید، در خارج از کشور بوجود آید، اگر سخن اش از سر لجبازی و رقیب پراکنی نیست، باید به ما بگوید که، در صورت پیدایش امکانی برای این موضوع، چه ضررهائی به جنبش سبز و ملی ما خواهد خورد؟ و برآستی، چه خوب اگر این خواب های شیرین در مورد وجود جامعهء مدنی در ایران واقعیت هم داشت. این واقعیت در واقع کار آلترناتیو ساخته شده در خارج - و اساساً همهء ما خارج نشینان - را راحت می کرد. زیرا سری را که درد نمی کند دستمال نمی بندند. این را مادران و پدران با درایت ما قبل از سال 1376 نیز می دانستند و به ما توصیه می کردند.

اما، ای دوستان اصلاح طلب شیفتهء خاطره های هشت سال حکومت آقای خاتمی! باور کنید که دوران شما سپری شده است و بی مبالاتی هاتان ایران ما را در خطری جدی قرار داده است و جامعهء درهم ریختهء ما، بیش از همیشه، به یک آلترناتیو سکولار، قابل قبول و امروزی نیاز دارد که ساختن آن در ظل حکومت خونریز و سرکوبگر ولایت فقیه ممکن نیست.

با ارسال ای - میل خود به این آدرس می توانید مقالات نوری علا را هر هفته مستقیماً دریافت کنید:

NewSecularism@gmail.com